

رادی، راه، دی، برد!

عباس دانایی

اکبر رادی صبح روز چهارشنبه پنجم دیماه در 68 سالگی به علت بیماری سرطان در بیمارستان پارس تهران درگذشت.

«فالکز» نویسندگی را «عرقریزان روح» دانست. پس رادی هم پنجاه سال عرق ریخت. این عرقریزان هر چند با تزکیه‌ی (کاتاسیس) ارسطو از یک سنخ‌اند، اما منظور ارسطو تأثیر در «رمه» بود که مزکا می‌شوند، اما فالکز به خود «فاعل»، خالق اثر بود.

تولیدات این عمر پنجاه ساله در عرصه‌ی تفکر، تخیل و آفرینش، هفده، هجده نمایشنامه، با حجمی بیش از دو هزار و پانصد صفحه بود. به علاوه‌ی مقالات و دو سه فیلمنامه و نوشته‌هایی پراکنده؛ شامل داستان، نقد، مقاله، مصاحبه و ...

رادی زمانی (1338؛ بیست سالگی) اولین نمایشنامه‌اش را نوشت، که در ایران نمایشنامه‌ای در معنای واقعی موجود نبود. حداکثر کارهای گرده‌برداری میرزا فتحعلی آخوندزاده (1295 - 1228 ه.ق) و بعد از کودتا چند کار متجددانه و آزمایش چند برج عاج‌نشین بود.

«آخوندزاده شش نمایشنامه‌ی کم‌دی - انتقادی به زبان ترکی نوشت که در تفلیس بروی صحنه آمد.»¹

رادی می‌نویسد: «زمانی که تئاتر اگر هم بود تفنن بود و شقه‌ای از هنرهای قشنگ و یادآور ادبیات انگلی نشسته بر خیک پوسیده‌ی اشرافیت. زمانی که ما از مرده ریگ تئاتر ملی تنها یک «بلبل سرگشته» را داشتیم. تخمه‌ی تئاتر ملی هنوز نشانده نشده بود، سهل است. تئاتر به معنای عام هنوز پر و پایه‌ای نداشت.»²

در همان سال‌ها ضلع دیگری از سه ضلعی نمایشنامه‌نویسی مدرن ایران، بیضایی، مترسک‌ها در شب و عروسک‌ها را نوشت که هر دو سیاه مشق بودند و اندکی بعد، کار جدی‌ترش «پهلوان اکبر می‌میرد» را نوشت. ضلع دیگر این مثلث، زنده‌یاد دکتر ساعدی (گوهر مراد) بود، که سال 1360 در غرب غربت غروب کرد. در آثار این سه بزرگوار تاثیرپذیری از کار هم دیده می‌شود. جای بررسی تطبیقی و تعاملات بینابینش نیست، چون این نوشته خلاصه‌ای از خلاصه‌ی یک معرفی نامه‌ی کپسولی است؛ اما اشاره به این‌که شخصیت‌های رادی تا عمق استخوان، همین جهانی‌اند، ملموس است. از متن زندگی‌اند، خاکستری‌اند. بسیار آرام و سهلند چونان دریا، که در عین حال عمق و لایه‌های زیرینش ممتنع است. اما بسیاری از شخصیت‌ها و تصاویر استاد و بیضایی، حتی در واقعی‌ترین اتفاق، باز شکلی یا نمایی است از عالم مُثُل؛ جهان فرشتگی، تیپ‌های ازلی

¹ - فرهنگنامه کودکان و نوجوانان - پدید آورده شورای کتاب کودک - جلد اول - تهران - 1371 - صفحه 61.

² - دستی از دور - مجموعه مقالات رادی - چاپ اول - 1352 - نشر امید - صص 42/3

(آرکاتاپیها)، منظری به منظره‌ی اعیان ثابتہ «اکنون در این طلوع قرن سؤال تو این است: آیا صحنه‌های بزرگ را با چنین جسته‌های اندک می‌توان نوشت؟ آری، می‌توان نوشت. که از قضا آثار بزرگ را همیشه با کلمات کوچک نوشته‌اند. به شرط آن‌که تو یک تار ابریشم آبی میان حنجره داشته باشی و یک غریزه‌ی زلال که از ذهن عصر عبور کرده است. آن‌گاه نغمه‌ای در قعر صحنه باز می‌شود؛ نجیب و فروتن. که بوی مردان موزگواتمالا، سروده‌های سرخ بوسنی، باران مست گیلان و آواز غمناک دوردست می‌دهد. عزیز من! دل من! حالا برویم روی صحنه آهنگی بزیم، با زخمه‌های آبی روزگارمان در این هوای مه آلوده»¹

1 - **روزنه‌ی آبی**: نمایشنامه‌ای است، در سه پرده - کار 1338 تهران - 125

صفحه با هشت بازیگر - ماجرا در رشت اتفاق افتاده است - هنگام چاپ به شاهین سرکیسیان پیشکش شده است.

موضوع: چالش بسیار آبکی و سانتیمانثال و رماتیسسم کوچه بازاری است، در تعاملات چند جوانک خرده بورژوا، از دل خرده زمین‌داری متولد شده است که می‌خواهد «چوق» را «چوب» و «اتول» را «اتومبیل» کند و خوب از کار در نیامد، اما چالش نسل‌ها را مطرح می‌کند. کاراول، آن‌هم در هجده، نوزده سالگی طبیعی است، که «قدم اول هر راه سترگ با شکست هم‌نفس است».

ژنرال فرهنگ و هنر و ادبیات آن‌روز خیلی موش‌دوانی و سنگ‌اندازی کرد، اما جناب شاملو به کمکش آمد، نیمه‌ی پر لیوان را دید و استعداد را دراک کرد و دست رادی

¹ - روی صحنه آبی - دوره آثار - اکبر رادی - چاپ اول 1383 - نشر قطره - رویه جلد دوم.

* تمام ارجاعات به نمایشنامه‌ها از همین مجموعه خواهد بود با ذکر «همان»

را در دست شاگرد برجسته‌ی استانیسلاوسکی یعنی شاهین سرکیسیان گذاشت، که اجل به شاهین امان نداد ولی کار به همت شاگردش آربی آوانسیال، به صحنه رفت.

در سال‌های «اشک، سال شک، سال باد، سال بد ...» (شاملو) سال‌هایی که هنوز اعدام‌ها ادامه دارد. آن‌همه اشعار سیاه شاملو - کسرای - نصرت رحمانی - میرزاده - فرحزاد - شیبانی و اوج آن اخوان ثالث آن طرف قضیه هرزه نگاری‌هایی مثل کارهای فریدون توللی و ... و ...، واقعاً چقدر می‌شوداز یک نوجوان انتظار داشت که شخصیت- هایش وارفته، آبکی، ترس خورده، لابلالی و ... نباشد؟

«روزنه‌ی آبی را در سال 1338 نوشتم ... با حذف یکی دو آدم بازی به پیشنهاد او [شاهین سرکیسیان] و در 1341 به چاپ رسید. ... زمانی که تئاتر اگر هم بود تفتن بود. تئاتر به معنای عام هنوز پر و پایه‌ای نداشت نمایشنامه‌ای نوشتم که امروز برای من جز «آتود» نیست.»¹

2 - **افول:** نمایشنامه‌ای در پنج پرده - کار 1342 - 140 صفحه - با چهارده بازیگر - ماجرا در شمال اتفاق می‌افتد.

موضوع: به ظاهر یا روساخت، تلاش دو جوان است برای این‌که در روستایی مدرسه‌ای بسازند. صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی. (حکیم میرفندرسکی) در اصل دعوا سر لحاف ملانصرالدین است. سوادآموزی، مدرسه سازی، جمع کردن جوانان و نوجوانان روستا، درخواست برخوردی انسانی با رعیت، کمک به مردم روستا، همه‌ی آن چیزهایی است، که تهمت، ارباب، ارباب، نسبت‌های کفر و بی‌دینی و ... را به دنبال دارد. «عماد:.... اون یا رو سیاه تُوِه آبله رو - یهو، در اومد گفت: آقایون مدرسه وا می‌کنن

¹ - دستی از دور - رادی - 1352 - صص 42/3

که تکیه رو ببندن» (روی صحنه‌ی آبی - ج اول - ص 211) سال‌های آغازین دهه‌ی چهل و انعکاس روی کار آمدن دموکرات‌های امریکا و اصلاحات ارضی شاه فرمان یافته و شروع نهضت امام خمینی. اما رادی بنا ندارد بی پایه در باغ سبز نشان دهد. آرمان شهر او چیزی جز تلاش مداوم، اَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، شکست خوردن‌های پیاپی و هربار محکمتر، کمر همت بستن، کُلُّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْن، نیست بدروغ و بی زمینه و با دست خالی و بیداد و فقر فرهنگی، آن‌همه گیله مرد از خود بیگانه آن‌همه عربده‌کشی‌ها، لمپن-ها، ژاندارم‌ها، « و بردن‌ها و بردن‌ها و بردن‌ها و گزمه‌ها و گشتی‌ها ...» (مهدی اخوان ثالث)

«گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک که خون جگر شود»

(حافظ)

«مرسده: می‌ریم یه زندگی نویی رو برای خودمون شروع می‌کنیم. جهانگیر: بله! زندگی نو! جاده مه آلوده ...» بیرون صدای دسته‌ی عزاست که نرم نرم اوج می‌گیرد. (همان - ج اول - ص 267)

حضرت ژنرال به این نمایشنامه هم تاخت: «نارستان درست است، که یک ده خیالی است، اما یک ده به اعتبار دهاتی یک ده است، نه چند تا قراضه‌ی مالک و یک مشت فلکی که آمده‌اند در نارستان بست نشسته‌اند. پس کو؟ من این دهاتی‌های ترا لمس نمی‌کنم رییس! ... در افول دو تا و نصفی دهاتی هست، که تو آن‌ها را نیاورده‌ای. چپانده‌ای.» (دستی از دور - رادی - ص 153)

اگر آقا خلیل «نقش شخصیت در تاریخ» نوشته‌ی پله خانف را که خودش ترجمه کرده بود، به امرایش تدریس می‌کرد، این گندگویی‌ها پیش نمی‌آمد. از طرفی در «چرم ساغری»، «بورگ» ها کجایند؟ در «خوشه‌های خشم» اشتاین بک، هنگام بحران 1929 و 1930 آمریکا کارگرهای کشاورزی و میوه چینان کجایند؟ خدا بیامرز خسرو

گلسرخی با این سن کمش در بیدادگاه ژنران‌ها چه دقیق گفت که روستاییان بی‌زمین و کارگرهای کشاورزی، چگونه به شهر هجوم آورده‌اند و زندگی حلبی آبادی، پیرامونی، زندگی سیاه و نکبت را می‌لولیدند و از صلب همین‌ها بود که به تعبیر زنده یاد عمران صلاحی، چه کودکانی، چه نسلی، که با سوت بیداریاش قطارها زاده شوند.

3 - **مرگ در پاییز**: شامل سه نمایشنامه‌ی تک پرده‌ای، که می‌تواند هر کدام به

تنهایی نیز اجرا شود. شامل:

الف: محاق - 1344 در تهران نوشته شد - 30 صفحه - سه بازیگر

ب: مسافران - تهران 1345 - 33 صفحه - شش بازیگر

ج: مرگ در پاییز - تهران 1345 - 30 صفحه - شش بازیگر. این نمایشنامه

پیشکش است به «محمود دولت‌آبادی بخاطر تشکر از بازی ناب او به نقش مشدی».

موضوع: فقر و فلاکت یک خانواده‌ی زود پیر شده و از هم پاشیده‌ی روستایی.

نمایشنامه، فضا سازی و هماهنگی بسیار زیبایی با طبیعت دارد. با صدای غمگین یک

پرنده آغاز می‌شود و در استحال‌های زیبا و تصویری با ناله‌های انسانی باز نمایانده می‌شود

و زن مشدی اشعاری گیلکی را با ترجیع «میرزا کوچک خان» زمزمه می‌کند و با گسترش

شب، سمفونی کامل می‌شود و اسب مشدی می‌میرد؛ که از منظر تعاملات بینامتنی صحنه-

ی مرگ گاو مشت حسن زنده یاد گوهر مراد را، تداعی می‌کند. به تقدم و تاخر زمانی

کاری ندارم. دارم در مورد کارهای رادی صحبت می‌کنم. البته که این‌جا از تحلیل‌های

عمیق روانکوانه‌ی استاد ساعدی خبری نیست و تماسخ و تراسخ مطرح نمی‌شود اما

حضرت استاد چنان قوز بالا قوزی می‌سازد که باید گفت دست مریزاد.

دختر بیست و پنج ساله‌ی مشدی، که سه بچه هم دارد، از شوهرش کتکی کلان

خورده است و به پدرش پناه آورده، اما پدرش از او می‌خواهد که خفه شود همان کاری

که افغانی از آهو خانم خواست. همان که استاد دولت آبادی از شیر و زینب خواست. همان کاری که روح زمانه خواست. حالا دو نفر حنجره بدرانند، که استاد رادی! جای زن در نمایشنامه‌هایتان کجاست؟ اگر آن سال‌ها و در این فرهنگ با «الکساندر کولونتای»، «سیمون دوبوآر» یا «اماگلدمن» یا روبرو می‌شویم باید در شاخ نفیر می‌دیدیم، که استاد چرا اینان را اینجا «چپاندی؟» «اکبر عزیز! تو اگر از میان آن همه کارهای معتبر و درخشانت تنها «محاق» را هم نوشته بودی؛ همان رادی افراخته‌ی امروز بودی و برای ماندگاریت کافی بود.» (عباس جوانمرد - کانادا - 30 آوریل 2007)

در مسافران، مشدی محزون و رمبیده حرکت می‌کند، که جورابی پشمی برای پسرش ببرد که از ترس اجباری، فرار کرده است. فضای یخ، تگرگ، بوران؛ حالات مشدی چنان زیبا در هم تنیده شده است، که گویی «که جهان» و «مه جهان» یکی شده‌اند. فضا، فضای سوگواری یا اندوه چخوف است.

در مرگ پاییز، مشدی را یخ زده در زمهریر پیدا می‌کنند. ترانه‌ی نوستالژیک میرزا کوچک خان این‌جا بسیار پرمعناست، اما این گیله مرد، سر مشدی را با داسش نبرید.

هر چند در نمایشنامه‌های رادی، آن‌چنان که دیدیم و می‌بینیم، زندگی‌هایی از هم می‌پاشند چرا که: كلُ شیءٍ ها لک الا وجههٌ - كلُ نفسٍ ذائقةٌ الموتِ. این، هیچ ربطی به نمایش‌های پوچگرا و مرگاندیش ندارد، در نمای پایانی این تریاد: صدای دور یک خروس صدای نزدیک یک خروس دیگر، غرور نور صبح (همان - جلد اول - ص 374)

من به آن نظام فکری، که معتقد است: نشانه، دال، ارجاع، مفهوم، منطوق و اموری انضمامی‌اند این‌جا کاری ندارم، اما اگر معتقدیم که ورای این نشانگان، ارجاعی هست، پس پرده‌ای هم هست، در این صورت دقیق می‌شویم، فقط به همین یک جمله‌ی

نویسنده‌ای که هنوز سی سالش نشده است: «خروس، خروس دیگر، نور، صبح»، «غرور نور»، «غرور صبح»، «غرور نور صبح».

در بحث تئوریک، هنر نگارش برای مقوله‌ی فضا‌سازی، تقریباً ادبا اجماع دارند، که بهترین فضا‌سازی را «امیلی برونته»، خواهر دوم برونته‌ها، نمایش داده است، در بلندی‌های بادگیر. حال غریزی یا آگاهانه، الآن بحثی نیست، اما رادی در این نمایشنامه، به نظر من، خیلی موفق‌تر از امیلی است. شاید به دلیل تسلط به شگردهای نمایشی و به کارگیری تصاویر و حرکات و زنده‌انگاری و شخصیت‌بخشی به اشیاء، که البته بخشی را مدیون دقت و غور در کارهای چخوف است.

4 - از پشت شیشه‌های تهران 1345 - 80 صفحه - پنج بازیگر دارد.

موضوع: سی سال زندگی یک نویسنده در هشتاد صفحه به تصویر کشیده شده است. در این نمایشنامه با زندگی آپارتمانی آشنا می‌شویم؛ حال آن‌که چند سالی از عمر آپارتمان نشینی در تهران می‌گذرد. انتخاب فضای آپارتمانی برای زندگی فردی که زندگی پيله‌واری دارد و در این سی سال، فقط یک بار از منزل خارج شده است، بسیار هنرمندانه است.

«بامداد: من می‌خوام زندگی خودمو مثل اجساد فراعنه‌ی مصر مومیایی کنم ... برای این‌که بمونه برای این‌که آینده بدونه یه وقتی یه مردی هم بایه چوب زیربغل بوده، مرده و منجمد، تو یه شیشه‌ی الکل ... (همان - ج اول - ص 390) بدبختی این خانواده وقتی است، که موشی هم به جان زندگی‌شان می‌افتد: «بامداد: اونا [موش‌ها] کارشون جویدنه، گلای توئی یا کتاب‌های من. / مریم: موش موجود بدبختیه، چون هیچوقت سراغ آدمای خوشبخت نمی‌ره.» (همان - ج اول - ص 438)

در این نمایشنامه رادی توانایی‌ها و ظرفیت‌های خودش را در تحلیل روانکاوانه و توصیف غنایی و شاعرانه به رخ می‌کشد. از دیگر نکات برجسته‌ی این نمایشنامه این است، که اشکال و تصورات و فعالیت‌های عاطفی روانی و جریان‌ات ذهنی بازیگران به شکل سانداکت به نمایش در می‌آیند. و گاه برای تقلیل و نزول انسانیت اشخاص از ماسک مگس استفاده می‌شود.

«صدا»هایی را که می‌شنویم من از سنخ شیطان فاوست، روح در هملت، سیاهپوش در پهلوان اکبر می‌میرد و می‌دانم. نفس اماره؟ نفس لوامه؟ نفس مطمئنه؟ خدا و شیطان؟

5- **ارثیه‌ی ایرانی:** نمایشنامه‌ای در چهار پرده - تهران 1346 - 100 صفحه -

ده بازیگر

موضوع: خانواده‌ای شش نفره‌اند که در خانه‌ای دو طبقه در تهران زندگی می‌کنند. طبقه‌ی دوم را اجاره داده‌اند. پدر خانواده روحانی است و پیشنماز، مسجد در عین حال محضردار است. خانواده روبه اضمحلال است؛ چرا که فرزندان هر کدام ساز خود را می‌زنند. شکوه، دختر جوان خانواده، می‌خواهد خواننده شود و می‌شود. جلیل دانشجوی هرهری مسلک از نوع بوزینه‌ی نیچه. پسر بزرگ که درگیر کارهای خلاف شده است و جانش را هم روی کارش گذاشته است. فقط عظیم، پسر دوم خانواده، است که سرش در لاک خودش است و مخارج زندگی و معاش بقیه را مهیا می‌کند.

« جلیل: همه مون یه پنخیم. تیکه‌های فاسد یه جنازه که داره تجزیه می‌شه، داره می‌گنده.» (همان - ج اول - ص 555) جلیل با پدرش درگیر می‌شود و دانشگاه را رها می‌کند و به سربازی می‌رود. چهار ماه بعد که به مرخصی می‌آید:

« جلیل: تقریباً بحران نشسته، بدون این که چیزی تغییر کرده باشد... این طور که بوش می‌آد بدونین که این یه آرامش قبل از طوفانه.» (همان - ج اول - ص 561) این آرامش قبل از طوفان ربط پیدا می‌کنه به طوفان نوح وقتی بار دیگر در سال 1363 در نمایشنامه‌ی «تانگوی تخم مرغ داغ» همین مضمون تکرار می‌شود؛ که خواهیم دید.

6 - **صیادان:** نمایشنامه‌ای در ده صحنه - تهران 1348 - 110 صفحه - بیست

بازیگر - نمایشنامه تقدیم شده است به نادر ابراهیمی .

موضوع: زندگی تعدادی صیاد در بندری در شمال ایران، به تصویر کشیده می‌شود و روند شکل گیری شرکت‌های بزرگ انحصاری که تمام مشاغل اصلی تولید و توزیع بندر را قبضه می‌کنند، در حین کار با فضایل و رذایل کارگران هم آشنا می‌شویم و به طور وسیعتر و واضح‌تر، با فردی به نام یعقوب، که لمپن / هرج و مرج طلب / دو رو / نق نقو / انقلابی یا شورشی تهییج کننده.

یعقوب با تحریک کارگران و تحقیر ایوب، سرپرست کارگاه، باعث می‌شود، ایوب استعفا دهد. اما در صحنه‌ی آخر، که قدرت می‌رود تا تجسم پاینده‌ای بیابد: «مجسمه نرم نرمک لبخند می‌زند و ... اینک خورشید در مه دمیده است.» (همان - ج اول - ص 678) این یعقوب است، که از مجسمه‌ی آقای رامیار، مدیر شرکت، پرده برداری می‌کند. شخصیت و شخصیت‌هایی چون یعقوب را بسیار عالی و دقیق در شخصیت قدیر جای خالی سلوچ و کلیدر دولت‌آبادی شناخته‌ایم. فضای این نمایشنامه را فضایی ایبسنی می‌دانم.

7 - **لبخند با شکوه آقای گیل:** نمایشنامه‌ای در سه پرده، به نام الف: برج عقرب

ب: چنگ در باد ج: مرده ریگ - تهران تابستان 1352 - 145 صفحه - یازده بازیگر
نمایشنامه به «خانمش به همراه یگانه‌ام حمیده» هدیه شده است. - ماجرا در
فصل زمستان در نیاوران اتفاق افتاده است.

موضوع: اصلاحات ارضی ملوکانه وجهی اقتصادی داشت، که در این‌جا تبدیل
علیقلی خان بزرگ مالک رشت به مالک برنجکوبی، کودسازی، چوب بری و ... است، و
وجهی فرهنگی - اجتماعی که محصولاتش نازپرورده‌ها و دردانه‌هایی به آداب فرنگ
بزرگ شده یا با اطوار و ادای فرنگی بود، که «آی با من راه نیا! چه بویناکی». این قشر به
خاطر اتصال سریع به قدرت و سیاست از طریق گرایش‌ها و شیفتگی‌های فرح دیبا به
مظاهر هنری - فرهنگی فرنگ، خیلی سریع نهاد و سازمان هنری - اجتماعی - فرهنگی
خود را بنیاد نهادند. محور این نهادها و بنیادها هم انسان مدرن بود، و مدرنیته و اُس
اساس آن نوع مدرنیته‌ی فرمایشی و فرمالیته‌ی زن قدرت فرموده هم چیزی نبود، جز
فردگرایی متفرعانه از برای پاسداری و دلالی دیکتاتوری شاه. فردگرایی شاهکی، شاه
کوچولو، دیکتاتورک، همگنی هیولا و صورت. مضمون دیکتاتوری، خرده دیکتاتورسازی
و دیکتاتورک است که عبارتند از:

1- دکتر فروغ الزمان، دختر علیقلی خان، صاحب کرسی روانشناسی دانشگاه،

چهل ساله و مجرد.

2- دکتر فخر ایران، دختر دوم آقا، پزشک جراحی پلاستیک زن دکتر تجدد.

3- دکتر تجدد: داماد خانواده که دردانه‌ای به نام پانته‌آ، پانته‌آ، هم دارند.

4- مهر انگیز، دختر دیگر آقا، تحصیلات آکادمیک ندارد، نقاش، بسیار شیک

پوش نثر.

5- دکتر جمشید، استاد فلسفه، سی و پنج ساله، مجرد، در دانشگاه‌های انگلیسی درس نداده در ایران هم تدریس نمی‌کند. کتاب می‌خواند، پیمپ می‌کشد، مشروبات خارجی را استحاله می‌کند.

6- داوود، چهل و دو ساله، مجرد، مدام در کوه و دشت و شب‌نشینی و خوشگذرانی هد و نیستی لابلای

از این مجموعه چند خدمتکار پرستاری می‌کنند؛ از جمله طوطی، دختر هجده ساله‌ی بسیار زیبا و شاداب روستایی، با برادری لال به نام داوود و مادر خانواده، که مبتلا به آلزایمر است و علیقلی خان هم که بیماری صعب‌العلاج دارد، در کار تنظیم وصیت نامه است. نمایشنامه‌ی بسیار جالبی است، هم برای خواندن به خاطر نثر زیبایش، هم برای دیدن. چند ماه قبل، هادی مرزبان و همسرش، فرزانه کابلی، باری دیگر نمایشنامه را به صحنه بردند. نمایشنامه، خالی از اطناب نیست و مواردی خیلی آبکی و شعاری است مثل بحث‌های مهرانگیز با فروغ در مورد نقاشی یا صحبت‌های فخر ایران و تجدد با مستخدمه، درباره‌ی «پانتی» نمونه‌هایی از کرامات این اوتاد و مسامیر: «دکتر فروغ‌الزمان [به طوطی]:

ما شیک‌ترین لباس‌های خودمونو تنت کردیم تو رو به حریم خودمون راه دادیم، که از جلادت در بیایی و ریخت آدم‌ها رو پیدا کنی تو هم یک فطرتی داری که برمی‌گرده به اصلت، دهات و پشگل و اون کینه‌های ازلی» (همان - ج 2 - صص 73/4)

دانشجویان فروغ‌الزمان برایش نامه فرستاده‌اند و نامه به دست دکتر جمشید رسیده است و نامه را خوانده اما از کینه ورزی و نفرت نامه را با صدای بلند در حضور فروغ می‌خواند.

«جمشید: سرکار غلیّه، دوشیزه، پروفیسور، دکتر فروغ الزمان گیل، استاد ارجمند! ... و ... از اینکه پنجاه و دو نفر ما یعنی چهار پنجم کلاس [65 نفر بوده‌اند] از روانشناسی شما نمره نیاورده‌اند کمال تشکرمان را تقدیم می‌کنیم وظیفه می‌دانیم، که با همدردی بسیار از آن دوشیزه‌ی دانشمند بپرسیم: آیا گواتر مبارک فرونشسته یا خیر؟» فروغ الزمان: ترم دیگه، ترم دیگه بهتون می‌گم! بزمجه‌ها! می‌خواین لیسانس بگیرین؟ مگه این‌که موهای سرتون سفید بشه. (همان - ج 2 - صص 114/113)

8 - در مه بخوان: نمایشنامه‌ای در چهار پرده به نام:

الف: عصر ملال انگیز آقایان ب: اگر به کلبه بیایی ج: آی، مشدی منوچ
د: در مه بخوان - 1353 تهران - 135 صفحه - ده بازیگر - تقدیم است به رکن الدین
خسروی

موضوع: ماجرا در روستای دور افتاده‌ای در گیلان در خوابگاه معلمان روی داده است. در این خوابگاه معلمین و مسئولین مدرسه زندگی می‌کنند. دکتر لنکرانی پزشک روستا نیز با آن‌هاست. خوابگاه یک باباخانی هم دارد که مستخدم خوابگاه است، مثل پیرمرد دهاتی شولوخوف دردن آرام است. دختری روستایی نیز کارهای نظافت آن‌ها را انجام می‌دهد. بقراطی رئیس است. اشکبوس معاون برجسته، مسئول کتابخانه و چند معلم، از جمله نیاکویی که مثل کرم شبتاب صمد بهرنگی است. و شاید تکه‌ای از وجود رادی.

9 - **طیاتر هاملت با سالاد فصل**: نمایشنامه‌ای در دو مجلس: الف: دماغ به حجله می‌رود. ب: دماغ شرفیاب می‌شود - 125 صفحه - تیر و اسفند 1356 - هفت بازیگر - نمایشنامه به فرزانه کابلی و هادی مرزبان تقدیم شده است.

موضوع: کاری است کم‌دی به شیوه گروتسک. از طرفی لحن‌های پرطمطراق و جمله‌های بسیار فخیم، اما نه به جای خود که سبک‌های گوتیک را القا می‌کند با مضمونی درسنامه‌ای و حقنه‌کردن مطالب برای برده‌سازی و گوش به فرمان پروری، گویی که دارند انسانی سیرالملوکی یا قابوسنامه‌ای و به بیان امروز روبات می‌پرورند.

«استاد قمیز دیوان: پُروفِسول! ... در خدمت ما افتاده باش، بلکه تا روی پای ما تعظیم‌های فصیح بکن که در جوار معلای ما مُنْسَلِک بشی.» (همان - ج 2 - ص 318) سر و کله‌ی واژه‌هایی مثل آسانسور / آسمان خراش / سوپرمارکت / برج ... هم در این نمایشنامه پیدا می‌شود.

10 - **منجی در صبح غمناک**: نمایشنامه‌ای در هفت پرده: الف: استریپ تیز می‌کنند. ب: چشم افعی ج: شب آهسته می‌دمد د: بگو، مهربان بگو ه: یک ترانه‌ی پاییزی و: شاخه‌ی جوان ز: ققنوس قله‌های من تهران - تابستان 58 تا پائیز 59 - 14 بازیگر - 230 صفحه - بهار سال 1357 در تهران اتفاق افتاده است.

موضوع: بخش‌هایی گزیده است از زندگی اکبر رادی به روایت رادی «حاسب قبل آن تحاسب» و چه بی‌رحمانه.

بازیگران: 1- محمود شاتیان چهل ساله، نمایشنامه نویس بزرگ، 2- استیانا مجد دختر دانشجو و خبرنگار و دوست و همکار 3- حشمتی، دانشجو، عکاس،

نمایشنامه نویس 4- آقای طلایی رئیس اداره‌ی نگارش 5 و 6 و 7- آقایان فلسفی، زنگنه، قوانلو از همکاران شایگان و طلایی در نشریات و انتشارات و دیگرانی چون خانم شایگان و خانم طلایی که دوست هم هستند.

«شایگان [به استیانا مجد دختر دانشجو]: از نویسنده‌ها بدون تأمل، چخوف را انتخاب می‌کنم.... از میان نقاشان معاصر، زنده رودی را می‌پسندم که برای اولین مرتبه خط ما را وارد نقش کرده و به این ترکیب یک حیثیت جهانی داده ... بی گمان قناری افسرده‌ای هستم، که یک عمر در قفس به عشق آزادی چهچه زده و حالا که از قفس پریده، خاصیت خودش را از دست داده مثل یک زنبور، پرواز می‌کنم به هوای این‌که شهد زندگی را بگیرم و توی صحنه تقطیر کنم» (همان - ج 2 - صص 424/426)

«شایگان: نویسنده نه آلت تبلیغات است، نه مأمور پخش یک طیف سیاسی معین، بلکه ناظر است بر همه‌ی جریان‌های اجتماعی، که در حیث عدالت، حقیقت و تعالی توده‌ها سیر می‌کند صادقانه بگویم من به آزادی اعتقادی ندارم؛ آزادی کلمه مجرد بی در و پیکری است، که فاشیست‌ها روی آن بند بازی می‌کنند. آنچه من به اش اعتقاد دارم عدل است. عدالت! کلید سحرآمیز گمشده‌ای که رمز تمام آیات آسمانی است. تمام ایده-آل‌ها با همین کلمه باز می‌شود از جمله آزادی.» (همان - ج 2 - صص 428/429)

رادی، یکی از اولین نویسندگانی است، که زیربنای فکری - اعتقادی - جوانان انقلابی را به نحوی زیباشناختی مطرح کرد. بدون شعار و تظاهر یا برخوردی تئوریک، این عمل را بعدها در کارهای هنری اسماعیل فصیح، رضا براهنی، سیمین دانشور، علی اشرف درویشیان هم دیدیم؛ البته پیش از این‌ها یا بعد از این‌ها در حسن و محبوبه‌ی دکتر شریعتی، نوبت عاشقی مخملباف، سمفونی مردگان معروفی و کارهای موسوی گرمارودی، طاهره صفارزاده، نادر ابراهیمی و هم دیدیم اما این‌ها از لونی دیگر بودند.

«شایگان: من دیدم همین خاکم.» (همان - ج 2 - ص 660)

11 - پلکان: در پنج تابلو:

الف: آن شب بارانی؛ با 7 بازیگر در تابستان 1333 در پسنجان، هنگام غروب در قهوه‌خانه اتفاق افتاده است.

ب: در انتهای مه؛ با 6 بازیگر 1335 در پسنجان آخر شب در دکه جگرکی

ج: زمستان شهر ما؛ با 6 بازیگر، زمستان 1341 در رشت، صبحگاه در یک دوچرخه‌سواری اتفاق افتاده است.

د: آفتاب برای سلیمان؛ با 9 بازیگر، بهار 1350 در رشت، گلزار در دفتر ساختمان‌های هنگام صبح.

ه: مکث؛ در تابستان 1357، در فرمانیه‌ی تهران با چهار بازیگر. «بلبل [مهندس مسعود تاج فعلی] به یحیی مستخدم مخصوصش: فقط تو مونده‌ی، ولی من آنقدر بی خیر نیستم، که نوکر با وفایی مثل تو رو از قلم بندازم یه دونه گاو داشتین تازه دوش و طلایی [گاو یحیی نبود، گاو گل آقا بود، که در تابلوی آن شب بارانی؛ بلبل دزدیدش] که وازش کردن. خواهرت که طفلی توی رودخونه افتاد؛ [بمانی خواهر امیرحسین بود که شاگرد بلبل بود، در جگرکی و بمانی، نامزده بلبل، که با خلف عهد بلبل در تابلوی در انتهای مه، خودش را غرق کرد.] و ناکام شده زنت که اول صبای زندگی ور پرید؛ [زن اسکندر شاگرد بلبل در دوچرخه سازی بود، که بلبل پول دارویش را نداد و در تابلوی زمستان شهر ما مرد.] باباتم که بیچاره شب توی مستراح یخ زد؛ [سلیمان بابای حسین جوت بود که هنگام مقاطعه کاری بلبل در رشت زندانی شد، و در پرده‌ی آفتاب برای سلیمان یخ زد] و مث این‌که یه بچه شیرخواره هم داشتی» (همان - ج 3 - ص 130)

و باز بچه شیرخواره هم نداشت. کارهای رادی عجیب حالت میستیکی و نه توه‌ای رازواری پیدا می‌کند. اگر قبلاً این مفاهیم چند لایه زیر ظاهر آرام پنهان بود، حالا

عجیب رو به نمایش و تظاهر و خودنمایی دارد. عرفان رادی، حالا بسیار شفاف و عریان حتی از دهان منفورترین شخصیت نمایشش درمی آید. دیگر یحیای مستخدم مطرح نیست که «مستخدم» جهان مثال مطرح است، همچنین دیگر افراد.

12 - **تالگوی تخم مرغ داغ**: مثل نمایشنامه‌ی ارثیه‌ی ایرانی 100 صفحه است - ده بازیگر - سال 1363 - این بار ذکر شده است، که ماجرا در تهران عهد نوح اتفاق افتاده است. در کل، غیر از تغییر اسامی، ماجرا همان ماجراست اما با انبوهی از آیات یا اصطلاحات یا مشهورات به زبان عربی روبرویم که عمدتاً هم از زبان موسی، روحانی محضردار، پدر خانواده می‌شنویم.

موسی: معاذالله ص 165 - موسی و ان الله لَمَعَ المحسنين ص 167 . -
موسی: أستغفرالله ربی ... ص 177 . - موسی: سیدالمرسلین ذریه تو ... ص 186 . -
موسی: اعوذ بالله من الشيطان الرجيم ص 188 - موسی: یا قُدوس فَهَلِ الی خروج من سبیل؟ ص 216 . - موسی: ذوالجناح! اون گفت [حسن معدوم]: حسین ذوالجناح داشت. منم می‌خوام سوار ذوالجناح بشم بعد پشت کرد و گفت: بنز! (همان - ج 3 - ص 217)

کدام اجرا کم‌دی است و کدام ماجرا تراژدی؟ خانواده از مسجد آمده‌اند بیرون، تلاش کرده‌اند، زندگی کرده‌اند، گسترده شده‌اند. حالا خانه‌ای دارند و مغازه‌ای، اما باز خانواده دارد مثل نمایش ارثیه‌ی ایرانی از هم می‌پاشد. «موسی: دوباره شمارو می‌برم مسجد.» (همان - ج 3 - ص 218)

«شکوه [دختر خانواده به مادرش انیس]: دیگه هیچکی حق نداره واسه ما بزرگتری کنه. دیگه آقا بالا سر نمی‌خوام. هر کاری ازم بیاد می‌کنم می‌برمت یه جای

خوبی. یه خونه‌ی روشن، دلگشا، خونه‌ای که نشاط داشته باشد.» (همان - ج 3 - ص 221)

13 - **آهسته با گل سرخ**، نمایشنامه‌ای در چهار پرده - شش بازیگر - ماجرا سال 1357 در تهران اتفاق افتاده است - 145 صفحه - تهران 1365 - تقدیم به نام دوست و انسان فرامرز طالبی.»

موضوع: آقای دیلمی (رشتی) تاجر بزرگ چای و از بازاری‌های بسیار معتبر، زنش، پسر اولش ساسان که نمایندگی واردات و توزیع چای را در آلمان دارد. پسر دوم، سینا، که پشت کنکوری است اما حالا به امر حسابداری پدرش سروسامانی داده است و در صدد خروج از ایران است و فعلاً با دخترخاله‌اش ساناز که دختری بسیار فهمیده و دردکشیده است سرگرم است. و پسر کوچک خانواده، سیامک، از همان آغاز نمایش 31 شهریور 1357 جلال، برادرزاده‌ی دیلمی، که به عنوان نفر اول رشته‌ی مهندسی پذیرفته شده است، به این جمع اضافه می‌شود تا خوابگاه بگیرد، وی فردی بسیار زحمت‌کش و فقیر است. البته سایه مش‌رمضان مستخدم خانه که با وزش اولین نسیم انقلاب خانه را ترک کرده است، بر سراسر نمایش پیدا است.

«دیلمی: بازار یعنی قلب مملکت و قلب که واسته، هیکل باید بره زیر خاک.»

(همان - ج 3 - ص 248)

«جلال [در مورد انقلاب به ساناز]: ... درست مثل ستاره‌ی دنباله‌داریه که هم ترسناکه، هم باشکوه ... شاید من و شما آدم‌های خوشبختی باشیم، که این ستاره در جوانی ما طلوع کرده.» (همان - ج 3 - ص 320)

«سینا [دارد جریان به آتش کشیده شدن یکی از کافه تریاهای بالای شهر را تعریف می‌کند]: ... یکی بایه‌گالن بیس تایی اومد تو، عین رمضان بود من کفشاشو دیدم

و اون نعره زد بیرون! و ریخت، بوی الکل و بنزین پیچیده بود و من سرفه کردم که اول کبریت کشید و عربده زد: انگل‌ها، بیرون و کبریتو انداخت و پیش خان گر گرفت ...»
(همان - ج 3 - ص 354)

جلال، دانشجویی که می‌بایست معمار می‌شد، در تصویری شهید می‌شود که آن تصویر را قبلاً در نمایشنامه «منجی در صبح غمناک» دیده بودیم.

14 - **شب روی سنگفرش خیس،** نمایشنامه‌ای در شش دفتر با شش روایت - با نه بازیگر - 175 صفحه - تابستان 1367 تا تابستان 1370 - ماجرا، از یکشنبه دوازدهم آذرماه 1363 ساعت نه صبح در تهران آغاز می‌شود. - این نمایشنامه شاخه گل است برای حمیده [عنقایی، زنش] بزرگ

موضوع: نمایشنامه پیرامون زندگی خانواده‌ای فرهنگی و فرهیخته است. استاد مجلسی، پدر خانواده، محقق و پژوهشگر، که در جریان‌ات اوایل انقلاب، پیش از موعد بازنشسته می‌شود. دخترش نوشین بیست ساله، نابینا شده است بسیار باهوش که پیانو را بسامان و به هنجار می‌نوازد. آرمین دبیر شاغل، دانشجوی دوره‌ی دکترای ادبیات، آگاهانه عاشق مجلسی است ولی از دکتر مژده‌ی استاد راهنمایش، که نان به نرخ روز خور است، متنفر است. رخساره، خواهر سی ساله‌ی مجلسی، زنی متین بیوه‌ی مهندسی است. دکتر ملکشاهی از ساکنین آپارتمان از پزشکان متفرعن و اعلیحضرتی.

شبی که مجلس رفته است، تا جواب نهایی آزمایشش را بگیرد، شب یلدا است، شب دوشیزه، شب تولد نوشین. آرمین برایش هدیه خریده است، می‌پرسد: «چی خریدی آقای آرمین! می‌دونم چی خریدی هالی! برایم هالی آوردی؟ ستاره‌ی هالی!» نوشین امشب خودکشی می‌کند. رخساره بیوه‌ی مهندسی که در تصادفی مرده است، همیشه از دیدن ملکشاهی چندشش می‌شد، ولی دکتر دریده و وقیح خواهشش را می‌گفت. همین

امشب از فرط احتیاج به آپارتمانش می‌رود تا درخواست وام کند و بیزار و نفور، بی‌نگاهی، بی‌حرفی، چک را روی میز می‌اندازد و به اتاقش می‌رود. مجلسی هم که جواب آزمایشش را می‌گیرد: «مجلسی: آقای مجلسی دیگر چه احتیاجی به حنجره‌ات داری؟ نترس! توی این کوچه‌ی آشنای مه گرفته، زیر این پنجره‌ی بسته بایست و نگاه کن. آنجا در بخش جراحی دارند تارهای صوتی‌ات را برمی‌دارند و تو آرام می‌شوی، آرام، سالم، خوب!.....» (همان - ج 3 - ص 565)

آرمین [برای تبریک تولد نوشین و خداحافظی آمده است، عازم سوئد است:]
... من کتابی نوشتم به نظرم هشتصد صفحه درباره کلمه‌ای عجیب، رازگونه، و نفوذناپذیر: عدالت! به من بگوئید عدالت چیست؟ خوب چیست؟ بد چیست؟ ما کی هستیم؟ موضوع چیست؟

مجلسی: عدالت، جستجوی خداوند است.» (همان - ج 3 - ص 563)

تذکار: تلفظ‌های محاوره‌ای در کارهای حضرت رادی از نوع «خفن» و «تاباخ»، «زاخ» و ... نیست بل یکی از مقوله‌های زبان‌شناسی است.

1- قلب یا جابه‌جایی واج‌ها به دلیل سهولت تلفظ: فلاسک، فلاکس / برفوش،

بفروش / برفست، بفرست / حضرت عباسی، حضرت عباسی

2- تبدیل یک یا چند واج به واج یا واج‌هایی هم منخرج

مچکرم، متشکرم؛ «ت» و «ش» به «چ» ی مشدد تبدیل شده است .

مچد، مسجد / لامسب، لامذهب / می‌پاچه، می‌پاشه؛ می‌پاشد / قیل، قیر / گر

گیل، گل گیر / شلوار، شلوار / تلنگل، تلنگر /

3- حذف واج بدون جایگزینی تا جایی که به دلالت و اشارت و ارجاع کلمه

خللی وارد نشود:

بیس، بیست / نیس، نیست / مٹ، مثل / صُب، صبح / صب کن، صبر کن / هسی، هستی / سام علیک، سلام علیک (علیکم)!

4- تلفظ نادرست کلمه‌های وارداتی که معروف این فرهنگ و زبان نیستند:

علی گارسوم، آلاگارسون / بُم، بمب / علی مُد، آلامد / آکوارین، آکواریم
تذکار دوم: غیر از نمایشنامه‌هایی که دیدیم رادی نمایشنامه‌های دیگری مثل باغ شب نمای ما، پایین گذر سقاخانه، ملودی شهر بارانی، خانمچه و مهتابی و فیلمنامه‌های شب بخیر جناب کنت و آهنگ‌های شکلاتی و کاکتوس و یک مجموعه‌ی داستانی به نام جاده هم در کارنامه‌اش دارد.

تذکار سوم: بخواهند، یا نخواهند، بگویند یا نگویند نسل نمایشنامه نویس بعد رادی مستقیم یا غیرمستقیم از این آبشخور حداقل جامی نوشیده‌اند و خوانش کارهای نسیم خاکسار، محسن یلفانی، میثاق امیر فجر، داود میرباقری، رحمانیان، پری صابری، مینو فرشچی، چیستا یثربی، استاد محمد، یعقوبی، رحیم موسوی، اسماعیل همتی و
و ... بدون شناخت کارهای «السابقون» بی‌ریشه و نیلوفری خواهد بود.

بحتم را با چند جمله از استاد رکن الدین خسروی، که «از پشت شیشه‌ها» را در سال 1347 برای اولین بار روی صحنه برد تمام می‌کنم.

«آثار رادی به لطافت گل، گل‌های اطلسی که دوست دارد، به استحکام کوهساران، به باران نرم بهاری می‌ماند، و به گرد باد و توفان. به ژرفای دریایی آرام و به جدالی به عظمت رودی خروشان، شعری جاری بر صحن نمایش! آثار رادی چون خود رادی است: انسانی متضاد، انسانی حقیقی. اقیانوسی عمیق و آرام، زیبا، با عظمت و در ژرفای آن صلابت توفان ... همواره یادت را با خود داشته‌ام و خواهم داشت، سرفراز باشی، ای آبی دریای آرام و توفانی و ای جنگل‌های همیشه سبز زادگاهت!

به راستی که تو، ای همیشه دوست گرامی و هنرمند نامی: جنگل هستی تو، ای

انسان!»

رکن الدین خسروی؛ کارگردان، لندن



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی